

نقش جامعه پذیری سیاسی در شکل گیری طالبانیزم در افغانستان

دکتر احمد بخشایشی اردستانی*

پرویز رضا میرلطفی**

چکیده

نوشتار حاضر در پی علت یابی ظهور پدیده طالبان است. گرچه علل تام این پدیده سلسله عللی است که در دو حوزه درونی و بیرونی زمینه ساز شکل گیری طالبان هستند و با در نظر گرفتن این نکته که علل بیرونی این پدیده نقش شتاب دهنده در شکل گیری این جنبش را دارد، لذا بررسی و شناخت علل شکل گیری طالبان همچنان شایسته تامل و اندیشه ورزی است. به نظر می رسد چگونگی شکل گیری آرا، افکار و اندیشه سیاسی طالبان در حوزه جامعه شناسی سیاسی از دید محققان مغفول مانده و یا به صورت سطحی به آن توجه شده است. جستارهایی که در چند سال اخیر در رابطه با علل شکل گیری طالبان انجام گرفته، بیشتر تلاش خود را مصروف چگونگی رشد طالبان در برون متن نموده اند. ضمن اینکه نگاه اکثر محققان بیشتر به عوامل خارجی و نظریه اسلام هراسی معطوف و از این جهت کاستی هایی هم مشاهده شد. مقاله

* دانشیار و عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، گروه علوم سیاسی،

تهران، ایران

** دانش آموزخته دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

حاضر سعی دارد تا با استفاده از یک چارچوب تئوریک برگرفته از تئوری ساختارگرایانه میشل کروزیه و تئوری تفهیمی ماکس وبر، نقش کانالهای اولیه و ثانویه جامعه پذیری سیاسی رادر شکل‌گیری طالبانیزم تبیین نموده و به ریشه‌یابی آن بپردازد.

واژگان کلیدی: جامعه‌پذیری سیاسی، طالبانیزم، افغانستان، طالبان، رادیکالیسم اسلامی

مقدمه

یکی از موضوعات مهم که در قرن حاضر تشدید شد و مورد بررسی و مطالعه محققان قرار گرفت موضوع ظهور جنبش طالبان در قالب اسلام رادیکال است که بنا به دلایلی در افغانستان به سرعت رشد و آن کشور را تحت تاثیر قرار داد و در سطح منطقه ای و جهانی نیز به یکی از مسائل اساسی و مهم تبدیل گردید.

اعتقادات طالبان و نحوه تجلی این اعتقادات در نواحی مختلف افغانستان، منجر به واکنش هایی در بین همسایگان افغانستان از جمله کشورمان و همینطور در جوامع غربی گردید. نقض حقوق بشر، انکار حقوق زن، تقابل با نظم جهانی منجر به این شد تا گروه طالبان در افغانستان به عنوان یک گروه بنیادگرای اسلامی افراطی از منظرهای متعددی مورد توجه محققین قرار گیرد و در آثار متعددی به مطالعه این گروه پرداخته شود. در عین حال بنظر می رسد در بررسی جستارهایی که در چند سال اخیر در رابطه با علل شکل گیری و بروز و ظهور طالبان صورت گرفته؛ محققین بیشترین تلاش خود را مصروف چگونگی شکل گیری طالبان در برون متن نموده اند و ابعاد جامعه شناسی سیاسی موضوع در افغانستان از دید آنان مغفول مانده است.

هدف از مقاله حاضر، تبیین نقش جامعه پذیری سیاسی در شکل گیری طالبانیزم و کالبد شکافی در افغانستان است. لذا در این مقاله سعی شده است تا با یک چارچوب تئوریک برگرفته از تئوری ساختارگرایانه میشل کروزیه و تئوری تفهمی ماکس وبر جامعه افغانی را مورد مذاقه قرار داده تا از این طریق بتوان به ریشه یابی طالبانیزم در افغانستان پرداخت.

سئوالات مهمی که در این خصوص در ذهن هر محقق مطرح می‌گردد این است که چه عامل اساسی در شکل‌گیری طالبان‌پریم نقش دارد؟ آیا باید فکر کرد که وجود جنبش‌های رادیکال نشانه‌ی ضعف جامعه مدنی، در یک جامعه است؟ جامعه یعنی مجموعه‌ای از گروه‌های انسانی که با اهداف روشن به طرف یک افق روشن با روش‌های مشترک در حرکت هستند. آیا چنین وضعیتی در افغانستان قابل تصور است؟ یعنی می‌توان جامعه افغانستان را جامعه‌ای هدفمند به سمت افق روشن در نظر گرفت؟ چه رابطه‌ای بین نهادهای سیاسی اجتماعی آن با وضعیت فرهنگی مردم افغانستان وجود دارد؟ چه فرهنگی جامعه افغانستان را هدایت می‌کند؟ فرهنگ عاطفی و احساسی یا فرهنگ عقلانی؟ مقوم‌های دین در جامعه افغانی کدامند؟ دین معلل یا مدلل؟ شاخص‌های هر کدام چه هستند؟ شکاف‌های عمودی و افقی در جامعه افغانستان کدامند؟ آیا بین نژاد و دین رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا از دین در جامعه افغانستان بصورت ابزاری استفاده نمی‌شود؟ چرا طالبان توانست در مدت کوتاهی بر افغانستان سیطره پیدا نماید؟ چرا طالبان از نفوذ مستمر در افغانستان برخوردار است؟ چه رابطه‌ای بین شکل‌گیری طالبان‌پریم و جامعه‌پذیری سیاسی در افغانستان وجود دارد؟

با توجه به این سئوالات این مقاله با بررسی دقیق پیرامون چگونگی انتقال ارزشها و افکار طالبان در جامعه افغانستان به ریشه‌یابی پدیده طالبان‌پریم در این کشور می‌پردازد.

جایگاه جامعه‌پذیری سیاسی در انتقال ارزشها و افکار اجتماعی

جامعه‌شناسی سیاسی دانشی است که به پژوهش در نهادهای اجتماعی و عوامل تاثیرگذار بر سیاست اهتمام می‌ورزد. روح جامعه‌شناسی سیاسی بر این محور قرار می‌گیرد که حکومت‌ها ترجمان واقعیات موجود در جامعه خود هستند. برای تبیین پدیده‌ها در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی بهتر است که به جامعه‌پذیری سیاسی متوسل شد. (بخشایشی، 1383، 1) جامعه‌پذیری سیاسی عبارت است از:

«آشنا شدن افراد و گروهها با نهادهای اجتماعی و پذیرش زندگی اجتماعی به عنوان یک هنجار.» افراد در درون جامعه متولد می شوند. کار جامعه پذیری آن است که ما را در درون این نهادها قرار دهد و شخصیت اجتماعی ما را شکل دهد. به طوری که زندگی اجتماعی را به عنوان یک هنجار بپذیریم. با توجه به اینکه ریشه اصلی جامعه پذیری همان است که انسان در جامعه می آموزد و اینکه چگونه می آموزد. پس می توان نتیجه گرفت که جامعه پذیری سیاسی فرایندی است که افراد با زندگی در جامعه ای معین با نظام سیاسی آشنا می شوند و به میزان زیادی درک آنها از سیاست و واکنش هایشان نسبت به پدیده های سیاسی مشخص می شود. (بخشایشی، 1383، 85)

با توجه به ارتباط جامعه پذیری با فرهنگ سیاسی، آلموند و وربا فرهنگ سیاسی را جهت گیری های فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام سیاسی تعریف می کنند. (Almond and Verba, 1963, p50) بدیهی است که این جهت گیری ها در فرایند جامعه پذیری سیاسی شکل می گیرد. یکی از این مسیرها در حوزه جامعه پذیری سیاسی، تمایل نسل قدیمی تر برای انتقال نظام ارزشهای سیاسی خود به نسل جوانتر هست. (هرمز، 1370، 27-28) محققان دودسته مکانیزم را مطرح کرده این دو دسته انسانها را با هنجارهای موجود در جامعه آشنا می کنند. این دو دسته مکانیزم عبارتند از:

«الف- کانالهای اولیه¹ که شامل خانه و خانواده، مدرسه، مهد کودک و گروه همسال² می باشد.

ب- کانالهای ثانویه³ که به دنبال کانالهای اولیه می آیند و نقش دوگانه ای را ایفا

-
1. primary channels
 2. peer group
 3. secundry channels

می‌نمایند. این کانالها شامل تحصیلات و اشکال نوین آن، تعلقات حرفه‌ای، حزبی، مذهبی و رسانه‌ها هستند. (بخشایشی 1383، 83)

در حوزه جامعه‌شناسی، فرهنگ عبارت است از مجموعه‌ای از آداب و رسوم، اخلاقیات، اعتقادات و ارزشهایی که از طریق جامعه‌پذیری از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. (Elvin Hatch, 1985, 178)

فرهنگ سیاسی، فرآیند تبدیل تقاضاها و خواستها را به تصمیمات، استراتژیها و سیاست‌ها نشان می‌دهد. بر این اساس گونه‌شناسی فرهنگی سیاسی را می‌توان ترکیبی از انواع جهت‌گیری‌های درونی شده و اهداف این جهت‌گیری‌ها دانست، که شامل:

الف- جهت‌گیری‌های شناختی که مربوط به دانسته‌ها و باورهای مردم از نظام سیاسی است، و شناخت آنها را از مقررات نقشها، نهادها و داده‌ها نشان می‌دهد.

ب- جهت‌گیری‌های عاطفی که به احساس مردم نسبت به نظام سیاسی، مقررات، نقشها و داده‌های نظام ارتباط می‌یابد.

ج- جهت‌گیری‌های مبتنی بر ارزشیابی که شامل قضاوت‌های نسبت به اهداف سیاسی می‌شود و با معیارهای ارزشی، شناختی و اساسی سنجیده می‌شود. (Almond & verba, 196). مردم در یک جامعه به طور کلی ارزشهای سیاسی معینی دارند. این گونه ارزشهای سیاسی هماهنگی زیادی با باورهای سیاسی درباره رفتار انسانها و کشورها دارد و هنجارهای خاصی را دربر می‌گیرد. (عالم، 1373، 74)

فرهنگ سیاسی را می‌توان به سه دسته به شرح ذیل تقسیم بندی نمود:

الف) فرهنگ سیاسی مشارکتی؛ که در جوامع پیشرفته وجود دارد. در این جوامع مردم در زندگی سیاسی به طور نسبی مشارکت می‌کنند. در فرهنگ سیاسی مشارکتی، مردم نسبت به شهروند بودن خود آگاهند و به سیاست نیز توجه دارند. در این جوامع، شهروندان نسبت به رفتار نخبگان سیاسی حساسند.

ب) فرهنگ سیاسی تبعی (انفعالی) در این مدل فرهنگ سیاسی ممکن است افراد از وجود نظام سیاسی و داده های آن آگاهی داشته و به آن علاقمند و یا از آن متنفر باشند ولی به علت نبود نهاده های بیان و تجمع خواسته ها و تقاضاها و یا ضعف ساختارهای نهاده افراد نمی توانند از کارایی سیاسی چندانی برخوردار باشند. نخبگان سیاسی سخنگوی خواسته های مردم هستند. بدین ترتیب در این مدل از فرهنگ مردم هیچ جایگاهی در فرآیند سیاسی برای خودشان نیستند. (قوام، 1385، 73) در این حالت شهروندانی را که از نقشهای گوناگون حکومت مانند قانون گذاری و وظایف حکومتی مانند حفظ امنیت و نظم آگاهند را تبعه سیاسی می نامند.

ج) فرهنگ سیاسی محدود (بسته)

فرهنگ سیاسی محدود به کسانی مربوط می شود که از نظام سیاسی خود آگاهی چندانی ندارند، فکر نمی کنند که یک شهروند یا عنصری از یک جامعه و از ملت هستند. در جوامع سنتی و توسعه نیافته شمار اینگونه افراد زیادتر است. وفاداری های خیلی محدود و نزدیکی دارند و به نظام سیاسی کشورشان مباحثات نمی کنند و از آن هم انتظاری ندارند. به سیاست اعتنا نمی کنند. از آن اطلاع کمی دارند و به ندرت درباره مسائل سیاسی سخنی می گویند. هیچ احساس و فکری از صلاحیت یا کارایی سیاسی ندارند. گسترش دموکراسی در فرهنگ سیاسی محدود بسیار دشوار است، زیرا نه تنها مستلزم ایجاد تأسیسات جدید سیاسی، بلکه القای احساس جدید شهروندی است. (Almond, ibid.) در فرهنگ مزبور با آنکه ممکن است افراد در سطوح محلی در تصمیم گیریها دخالت داشته باشند، اما نمی توانند این تصمیمات و سیاستها را به کل نظام سیاسی مرتبط سازند. در این شرایط طرح موضوعاتی نظیر منافع، اهداف، امنیت و توسعه محلی از اعراب ندارد و اگر احیاناً تهدیدی متوجه امنیت کشور شود، تنها زمانی برای مردم ملموس است و درصدد واکنش برخواهند آمد که بر قبیله یا عشیره آنها تأثیری داشته باشد. (قوام، 1385، 72)

چیستی جامعه‌شناسی ساختارگرایی میشل کروزیه و تئوری تفهمی و بر در تبیین جامعه‌شناسی افغانستان

الف- جامعه‌شناسی سازمان‌ها ی میشل کروزیه

این جامعه‌شناسی بر مبنای معرفت‌شناسی خردگرایی محدود به عنوان پایه اعمال فرد در اجتماع استوار شده است. رفتار فرد تابع محیط اطراف اوست. سازمان‌ها در جوامع مدرن انسان‌ها را دربر می‌گیرند و فرد برای دسترسی به اهداف، ناگزیر از اقدام در درون سازمان‌هاست (وحید، 1380، 221).

میشل کروزیه در راستای جامعه‌شناسی پیربورديو که حاکی از جامعه‌شناسی ساختارگرایی تکوینی است حرکت می‌کند. مفاهیم اصلی جامعه‌شناسی ساختارگرایی تکوینی عبارتند از خصلت، میدان و سرمایه، ولی جامعه‌شناسی آقای میشل کروزیه در محوریت سازمانها و پدیده‌های اساسی جامعه مدرن قرار می‌گیرد. در تنز کروزیه اهمیت سازمان‌ها به حدی است که شناخت آنها زمینه ساز شناخت جامعه در کلیت آن و بررسی کارکردها و اختلالات و بحرانهای آن است.

آقای کروزیه در کتاب «دولت فروتن، دولت مدرن» می‌گوید. سازمان‌ها پدیده‌های طبیعی نیستند، بلکه ساخته‌هایی اجتماعی‌اند که شرایط ظهور و بقای آن‌ها موضوع توضیح جامعه‌شناسی است.

رویکرد آقای کروزیه در مطالعه سازمانها رویکردی کارکردگرا و استراتژیک می‌باشد. وی کارکردگرایی را روشی لازم در مطالعه سازمانها می‌داند؛ آقای میشل کروزیه در مطالعه سازمانهای خود رویکرد پارسونز را مورد توجه قرار داد. وی کارکردگرایی را روشی لازم در مطالعه سازمانها می‌داند، البته محقق را از افراط در آن و نیز تبدیل آن به

یک فلسفه اجتماعی بر حذر می‌دارد. چون سیستم‌های اجتماعی کاملاً تنظیم و کنترل شده نیستند. کنش گران فردی یا جمعی که این سیستمها را شکل می‌دهند. هرگز به کارکردهای انتزاعی قابل تقلیل نمی‌باشند. کنش گران، انسانهای باهوش و فعال اند که اهدافی را دنبال می‌کنند، البته این اهداف به دلیل منطق سیستمی ممکن است قابل دسترسی نباشند. آنها از میان راه‌های مختلف قادر به انتخاب هستند، آنها آگاهانه قادرند خود را با وضعیت یا برداشتی که از وضعیت دارند، تطبیق دهند و رفتارهای خود را بر اساس آن تنظیم کنند. به عبارت بهتر کنش گران واجد شم استراتژیک هستند که به آنها امکان دریافت فرصتها و محدودیتهای متنی را که در آن به اقدام می‌پردازند می‌دهد، آنها را کم و بیش قادر به پیش‌نگری واکنش‌های کنش‌گران دیگر یا گروه‌های دیگر می‌سازد و امکان محاسبه بر اساس برداشتی که از منافع خود دارند را در اختیارشان می‌گذارد. در جامعه‌شناسی سازمانهای کروزیه از مفهوم ساده سازمان به عنوان پدیده‌ای هماهنگ و منسجم که به صورت منفعل در خدمت یک عقلانیت واحد است دور می‌شویم و در مقابل مفهومی قرار می‌گیریم که مشخصه آن وجود سه نقصان است. این سه نقصان عبارتند از: نقصان عقلانیت، نقصان وابستگی متقابل و نقصان مشروعیت

1- منظور از نقصان عقلانیت آن است که عقلانیت سازمانها و ساختارها نمی‌تواند فراتر از عقلانیت انسان‌هایی باشد که آنها را بنیان نهاده‌اند، از این رو عقلانیت آنها محدود است، یعنی ترکیبی پیچیده از احساسات، عادات و ملاحظات اخلاقی، استراتژیکی و محاسبات ابزاری است.

2- منظور از نقصان وابستگی متقابل آن است که وضعی که پیوندهایی را به هم مرتبط می‌سازد، ضعیف است. پیوندها در سازمان و ساختار نه‌همیشگی‌اند و نه همگون، کنش گران سازمان همواره مترصد محدود کردن وابستگی خود به دیگران و یا تغییر در روابط قدرت هستند. بنابراین روابط علی و معلولی خطی در این محیط قابل

تشخیص نیست.

3- منظور از نقصان مشروعیت آن است که اولاً به دلیل اعتبار محدود اهداف و مقاصد سازمان از یک سو هنجارها و ارزش‌ها و نظامهای توجیهی این اهداف و مقاصد نمی‌توانند به صورت کامل به رفتارها و کنش‌های متقابل مشارکت‌کنندگان جهت دهند. از سوی دیگر این هنجارها و ارزش‌ها و نظامهای توجیهی خود در معرض تبدیل و تحول اند.

سازمانها پدید آورنده نظم‌های محلی هستند، نظم‌های محلی و تنظیمات آنها سبب ساز تعادل‌های کلی در جامعه می‌شوند، تعادل‌هایی که با حسب قاعده غیردائمی هستند و تغییر پذیر. (www.gheleji.blogfa.com)

با توجه به تئوری ساختارگرایی میشل کروزیه، برای بررسی وضعیت هر جامعه‌ای مانند جامعه افغانستان ما نیاز داریم که به چند سؤال پاسخ دهیم:

اول اینکه خود جامعه افغانستان را درک کنیم و زیربنا و روبنا را در این جامعه رامشخص نمائیم. کارکردهای سازمان‌ها و ساختارهای موجود را مورد مذاقه قرار دهیم. دوم اینکه ببینیم علت تداوم یک جامعه چیست؟ به عبارت بهتر چه عواملی باعث تداوم جامعه افغانستان است؟ ارزش‌های این جامعه کدامند؟ اهدافش چیست؟ سپس هنجارهای آن جامعه را مورد بحث قرار دهیم. سوم به نقش افراد و کنشگران و گروه‌ها توجه نماییم، منظور از نقش آن است که هنجارها را به فعلیت رسانیم.

ب- نظریه تفهیمی وبر

منظور اصلی وبر از تفهم در جامعه شناسی این است که باید برای درک رفتار اجتماعی انسان همدلی کرد و خود را به جای کنشگران نهاد. از این رو او معتقد بود که جامعه شناسان مزیتی را نسبت به دانشمندان علوم طبیعی دارا هستند چرا که آنان

قادرند با استفاده از تفهم، پدیده های اجتماعی را درک و با کنشگران رفتار، همدلی کنند. اما دانشمندان علوم طبیعی قادر به چنین درکی نیستند. (Ritzer, 1988: 105)

وبر می گوید: «عصری که میوه درخت معرفت را چشیده باشد، محکوم است بداند که نمی تواند بر اساس نتایج تحلیل جهان، حتی کامل ترین تحلیل جهان، معنای جهان را دریابد، بلکه خود باید این معنا را بیافریند. و نیز باید بداند که حاصل دانش تجربی روزافزون ما هرگز نمی تواند دیدگاه های کلی به زندگی و جهان باشد و هم این که والاترین آرمان ها که نیرومندترین قوه محرکه ما هستند، فقط در مصاف با آرمان هایی دیگر شکل می گیرند که برای دیگران همانقدر مقدس اند که آرمان های ما برای ما. جامعه شناسی تفهیمی در معنایی که چشم اندازه های نوینی به روی جامعه شناسی سنتی می گشاید تفهیمی است.» (قروند، 1383: 99). اگر برای فردی انگیزه فهم رفتار دیگری و پاسخ متقابل به آن رفتار ایجاد نشود، هیچ تحلیل و فهمی امکان پذیر نیست. یکی از وظایف مهم جامعه شناسی ماکس وبر شناخت این انگیزه ها است. انگیزه ها ابتدا در ذهن فرد معنا و هویت می یابد و سپس خود را با رفتاری به ظهور می رساند (قروند، 1383: 98)

وبر معتقد است معانی ذهنی سرچشمه ایجاد انگیزه ها و احساسات می باشند. منظور از روش تفهیمی در جامعه شناسی وبر، تلاش مشاهده گر برای درک کنش اجتماعی از رهگذر پیوندی همدلانه با کنشگر است. روند کار به این صورت است که پژوهشگر سعی می کند خود را با کنشگر و انگیزه های او یکی کند و سیر رفتار را از دید کنشگر نظاره کند، نه از دید خویش. با این روش است که می توان خود را در جای دیگری قرار داد.

. اما جامعه شناسی وبر سعی دارد از این فراتر رفته و به چرایی مساله نیز بپردازد. ماکس وبر در رابطه با پدیده های اجتماعی در جامعه معتقد است پدیده های اجتماعی در حاله ای از ارزش ها و وجه ذهنی قرار دارد که فهم آنها بدون فهم ارزشها و وجه

ذهن کامل نمی باشد. (قروند، پیشین، 38)

در پاسخ به این پرسش که چگونه می توان ارزشها را مورد شناسایی قرار داد و بر روش هایی را ارائه می دهد که یکی از آنها توجه به آن چیزی است که در آگاهی مردم وجود دارد. یکی دیگر از روشها استفاده از روش همدلی و دیگری روش همدردی می باشد. (بخشایشی، پیشین، 54) تأکید اصلی وبر بر رفتار گروه ها و افراد در یک جامعه متمرکز می شود، وی رفتار را در یک جامعه به چهار دسته تقسیم می کند:

1- رفتار سنتی 2- رفتار عاطفی 3- رفتار عقلایی معطوف به ارزش 4- رفتار عقلایی معطوف به هدف.

نگاه وبر به جامعه شناسی تفهیمی نگاهی است که سعی دارد، رفتار عقلایی را با رفتار غیرعقلایی بسنجد: « برای یک تحلیل علمی نوع شناختی، مناسب تر است که هر رفتار غیرعقلایی را به عنوان انحرافی از کنش عقلایی خالص در نظر بگیریم. (قروند، 1383: 99)

با توجه به تئوری تفهیمی وبر نیز؛ بررسی رفتار و سنتهای مردم افغانستان از این سطوح مهم هست که، آیا رفتار آنها سنتی است؟ عاطفی است یا رفتار معطوف به ارزش را دنبال می نماید و آیا سنتهای موجود در افغانستان هست که موجب رشد طالبان می شود؟ چرا مردم افغانستان به اسلام احساسی و قبیله ای دل بسته اند؟ چرا آنها نمی توانند رفتارهای سنتی خود را به رفتار عقلانیت معطوف به هدف تبدیل نمایند؟

چه عواملی باعث می شود تا طالبانیزم و اسلام رادیکال در جامعه شان رشد کند؟ عوامل محدود و مبقیه گروه طالبان در چه چیزهایی نهفته است؟ آیا نهادهای موجود در جامعه انسانی و یا رفتار شخصیتهای بزرگ آنها به عنوان کنشگران اصلی موجب شده است تا طالبان به مقدرات آنها حکومت نمایند؟ آیا دلیل این امر تخصص ها و چالشهای قومیتی است که سراسر جامعه افغانستان را پوشش داده است؟

در افغانستان تفکر و ساختارهای اجتماعی، سنتی و قومیتی این کشور، مانع بزرگی

در برابر دگرگونی و پیشرفت این کشور پدید آورده است. افغانستان کشوری است که از قومیت های مختلفی تشکیل شده است. اصلی ترین ویژگی جامعه افغانستان که در ساختار سیاسی این کشور نمایان شده ساختار موزائیکی قومی و مذهبی است. این ساختار بر درون داده های سازمان ناپذیری استوار است که ویژگیهای چندگانه و متفاوتی را در کارکرد عینی یک ساختار شکل می دهد. بستری که این ساختار را محتوا می بخشد، زمینه ساز بروز یک فرهنگ سیاسی سنتی در این کشور رافراهم ساخته است. قوانین و احکام پشتون والی حوزه وسیعی از رفتار و روابط انسانی افغانها را دربر می گیرد. مهمترین اصول این مجموعه، قوانین ناظر بر کرامت انسانی، کین خواهی و مهمان نوازی است (با توجه به پیوندهای پایدار قبیله ای و استحکام سنتهای ملی پشتونی در جامعه پشتونها، این گروه نژادی دارای احساس تعلق شدیدی نسبت به هم نژادان خود بوده و همدردی و همیاری یکدیگر را از وظایف رسمی قبیله ای خود می دانند. (جریان تاریخی مساله «پشتونستان» در پاکستان، ریشه در پیوندهای خونی این مردم دارد که پشتونهای دو طرف خط دیوارند علی رغم دوگانگی در تبعیت و شهروندی، هیچ گاه همدیگر را فراموش نمی کنند. اگر امروز «جمعیه العلمای اسلام» به رهبری مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق و دیروز جماعت اسلامی به رهبری قاضی حسین احمد، با تمام امکانات و علی رغم مصالح عمومی ملت و مردم پاکستان، به حمایت از گروههای اسلامی در افغانستان شتافتند، بی تاثیر از تمایلات قومی، قبیله ای و پشتونی آنها نبوده است؛ چون هر سه رهبر نامبرده و منحصرافعال در قضایای افغانستان، وابسته به گروه نژادی پشتون می باشند. بنابراین می توان مدعی شد که «عرف و سنت» جایگاه بس مهمی در جامعه پشتونها داشته و دارد. (عصمت الهی، 1378، 95)

بستر های ظهور طالبانیزم در جامعه افغانستان

طالبانیزم به اندیشه و تفکری اطلاق می شود که با ظهور جنبشی بنام طالبان در پانیز

1994 میلادی شکل گرفت. این اندیشه برگرفته از مبانی فکری بود که بر دو محور اساسی تمرکز داشت: یکی محور مذهبی و دیگری بر محور قومیتی. احیای مدل خلافت، مبارزه با نوآوریهای مدنیت غربی، بازگشت به عصر قبل از تجدد و تفسیر سخت‌گیرانه از مفاهیم دینی و خود حق‌پنداری ستیزگرایانه از جمله مولفه‌های این محورها هستند:

«طالبان با اعتقاد به اصل خلافت قبل از دستیابی به هر نوع پیروزی قاطع در افغانستان عجولانه خلیفه آینده خود را در قندهار تعیین نمود» (عارفی: 1378، 23)

مخالفت با عناصر فرهنگ، تمدن غربی در کل یکی از شعارهای اساسی تمام گروههای اسلامی است، اما آنچه بنیادگرایی طالبان را از بقیه گروههای اسلامی جدا می‌سازد، نقی مطلق مدنیت غربی به وسیله آنهاست. وزیر اطلاعات و فرهنگ طالبان در زمان تصدی طالبان گفته بود: «پس از این مردم عکسها و آلبومها را در خانه‌های خود نگه‌داری نکنند. زیرا این مساله با اسلام در تضاد است.» (عارفی: 1378، 24)

روح تعبدگرایی و قداست بخش نسبت به دستاوردهای کلامی و فقهی پیشینیان در بنیادگرایی طالبان جایگاه ویژه‌ای دارد. مردم عموماً موظف به پیروی از سیره و گفتار علمای سلف می‌باشند. تنها الگوی مطلوب در نزد اینها الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه اسلامی است و رفتار خشک و متعجربه نسبت به زنان و نوع نگرش آنان نسبت به نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه ریشه در همین روح سلفی‌گری آنها دارد. طالبان با تفسیر سخت‌گیرانه از اسلام، زندگی خصوصی و حریم شخصی افراد را تحت نظارت دقیق مامورین خود گرفته و از بلندی موی سر تا کوتاهی موی صورت و از پردوزن در محیط بیرون از منزل تا تکفیر سایر ادیان و مذاهب عموماً تحت ضوابط و مقررات قانونی آنها در آمده بود.

افراد طالبان که در مزار شریف به اسارت نیروهای حزب وحدت اسلامی در آمده بودند آشکارا از وجوب جهاد بر علیه رافضیهای کافر و ازبکهای ملحد سخن بر زبان

آورده بودند. در تصرف شهر مزار شریف دستور قتل عام وسیع شیعیان را صادر کرده و نظامیان آن گروه شیعیان را به عنوان رافضی و کافر به خاک و خون کشیدند. (عارفی، پیشین، 206)

طالبانیزم را از آن جهت که خصایص کلی بنیادگرایی چون کنترل زنان، نفی ادغام دین و سیاست را دارد، می توان بنیادگرایی از نوع افراطی قلمداد کرد (غلامرضا بهروزلک، 1383، 89). ایدئولوژی اصولاً پدیده آنی و ناگهانی نیست که به دور از هر عامل دیگری ناگاه به صورت جامع و مانع در نقطه ای به ظهور رسد و سپس به سرعت گسترش پیدا کرده و محیط اطرافش را تحت تاثیر جاذبه هایش قرار دهد. تفکر و اندیشه، جریانانی است که طی یک دوران طولانی بر اثر فراهم شدن زمینه ها و شرایط اجتماعی و زمانی به تدریج انتقال می یابد. رزیابی هر جریان فکری، نیازمند مطالعه پیشینه تاریخی و شرایط اجتماعی و عوامل زمانی و مکانی متعلق به آن جریان فکری می باشد. بطور کلی چند محور را می توان در اندیشه های مذهبی طالبانیزم جستجو نمود:

الف- احیای مدل حکومتی خلافت

ب- مبارزه با پدیده های مدنیت غربی و نفی مطلق آن

ج- بازگشت به دوران ما قبل تجدد و تفسیر سخت گیرانه از مفاهیم دینی

د- خود حق پنداری و تکفیر سایر مذاهب و فرق اسلامی (هندی، 1310، 169).

در رابطه با مسئله قومیت در این کشور نیز باید گفت که جامعه پشتون افغانستان یک جامعه قبایلی است که ارزشهای قومی و قبیله ای در آن بسیار ریشه دار و مستحکم می باشد. میزان تاثیر پذیری فرهنگ عمومی پشتونها از آداب و رسوم قبایلی، بسیار بیشتر از آن است که در فرهنگ سایر گروههای نژادی این کشور دیده می شود. پشتونهای افغانستان دارای نوعی آداب و رسوم بخصوصی هستند که به بنام پشتون وال یاد می شود. پشتون والی در عرف پشتونها هم مجموعه قوانین و هم ایدئولوژی است. (اولیور روآ، 1369، 28).

طالبان به عنوان یک جنبش برخاسته از جامعه پشتون افغانستان، آن هم از دل مردمان روستایی و غیرشهری که دارای تعلقات سنتی و قبیله‌ای شدیدتری هستند، نمی‌تواند از تاثیرپذیری فرهنگ قبیله‌ای به دور باشد. اساس تاثیرپذیری طالبان از فرهنگ قبیله‌ای پشتون، در نوع تفسیر آنها از مفاهیم و قوانین دینی، کاملاً محسوس است. اولین و مهمترین گام در تاثیر فرهنگ قبایلی بر اندیشه دینی طالبان، در نوع گزینش الگوی نظام سیاسی و راههای مشروعیت دهی به آن، به وسیله آنها مشاهده می‌شود، مثلاً مدل نظام خلافت در تفکر سیاسی طالبان اگر چه در اصل، خود یک مدل اسلامی است که هیچ مسلمانی در اسلامی بودن آن تردید به خود راه نمی‌دهد، اما انتخاب آن به عنوان تنها مدل حکومت مشروع از میان سایر مدل‌های موجود در جهان اسلام و دنیای جدید، انگیزه‌های دیگری نیز می‌تواند داشته باشد؛ چه اینکه، قرار گرفتن یک فرد مطلق‌العنان در راس یک نظام حکومتی که هیچ نقشی به سایر افراد ملت ندهد، با مدل نظام ریاستی قبیله‌ای مرسوم در جوامع روستایی پشتونها، شباهت زیادی دارد. در مدل نظام اداری قبیله‌ای، شخص رئیس قبیله مافوق همه مردم تصور شده و اراده او جنبه قانونیت دارد. بنابراین، با فشاری بر مدل نظام امارتی به همان اندازه که منشا دینی دارد، منشا اقتدار سالاری قبیله‌ای نیز دارد. (مری لوئیس کلیفورد، 1377، 42).

خشونت و انعطاف ناپذیری دو ویژگی دیگر در شیوه سیاستمداری طالبان است که محصول فرهنگ سنتی پشتونها محسوب می‌شود. معمولاً فرهنگ قبایلی، فرهنگی توأم با خشونت و انعطاف ناپذیری است. کین خواهی و انتقام جویی، از اصول مهم در عرف پشتون‌والی می‌باشد و مردم قبایل پشتون، در امر کین خواهی در دو کشور افغانستان و پاکستان شهرت بسیار دارند و این ضرب‌المثل معروف را همگان به یاد دارند که اگر پشتون پس از 20 سال دست به انتقام بزند، فکر می‌کند که خیلی زود اقدام کرده است. رفتار خشونت‌آمیز طالبان با مخالفین و مردمان تحت سلطه خود بویژه هزاره و ازبک ریشه در خصلت کینه جویی و انتقام‌گیری آنان از دشمنانشان دارد. اگر جنبش

طالبان با تاکید بر سیاست نظامی گری، بررسی راههای مسالمت آمیز با مخالفان خود را مردود می شمارند، تا حدودی متأثر از این ایده است که نظامی گری، سمبل قدرت و غیرت و شجاعت و مردانگی محسوب می شود که در سنت پشتونها معنای بزرگی دارد در حالیکه گفت و گو و مذاکره نشانه ترس، بزدلی و زانو زدن در برابر خصم تلقی می شود که از نظر عرف پشتون والی، عملی ناپسند به شمار می آید.

علاوه بر موارد فوق، نمونه های متعدد دیگری نیز در تفکر طالبان وجود دارد که متأثر از آداب و رسوم قبیله ای و ملی آنها بوده و هم اکنون تحت عنوان شریعت، در مناطق تحت کنترل آنان به اجرا گذاشته می شود مانند: بیگانه ستیزی، مخالفت با نهادها و مقررات بین المللی، دشمنی با زندگی و مظاهر شهری و نیز مخالفت با جذب نیروهای باقی مانده از رژیم کمونیستی سابق، تحت عنوان ننگ پشتونیسیم و... (وحید مزده، 49)

بنابر این، آنچه طالبان به عنوان یک گروه مذهبی - سیاسی، تحت نام دین و مذهب ارائه می دهد، نمی تواند صرفاً مذهبی باشد؛ بلکه مذهبی است که با تلفیق پیش فرضهای فرهنگ سنتی و قبایلی شکل گرفته است.

نقش کانالهای اولیه و ثانویه جامعه پذیری در ظهور طالبانیزم

با توجه به مطالب پیشگفت دودسته مکانیزم، انسانها را با هنجارهای موجود در جامعه آشنا و امکان عبور ارزشها را فراهم می کنند که این دو دسته شامل کانالهای اولیه و ثانویه می باشند. از مهم ترین کانالهای اولیه جامعه پذیری در افغانستان می توان از نهاد خانواده، مدارس و گروههای همسال نام برد:

الف - خانواده

خانواده نقش اساسی در جامعه پذیری دارد. این نقش در جوامع کمتر توسعه یافته بخوبی نمایان است. کودک از طریق خانواده به عنوان میانجی با ارزشها، نهادها و واقعیات اجتماعی آشنا و شخصیت او را می سازد. (وثوقی: 1386، 137)

خانواده در توسعه و رشد اعتقادات مذهبی کودک و شکل دادن شخصیت مذهبی وی نقش برجسته ای دارد این نقش خانواده در جامعه پذیری فرد درزندگی کودک در سالهائی که «خود مذهبی کودک» در حال رشد و شکل گیری است، نقش تقریباً انحصاری دارد. معمولاً گرایشات و تفکرات کودک در مراحل اولیه رشد کسب می‌شود. مانند اعتقادات به امور غیر مادی و اعتقادات و انجام شعائر دینی، فروید در این مورد بیان می‌دارد که مفهوم خدا و ارتباط با خدا، سخت تحت تاثیر رابطه فرد با والدین در کودکی است. (وٹوقی، پیشین، 138) اگر به ساختار خانواده در افغانستان نگاه کنیم متوجه این نکته خواهیم شد که اطفال در خانواده تحت تاثیر محیط مردانه قرار دارند. این موضوع را می‌توان هم از منظر تربیتی در درون خانواده درک نمود و هم از منظر اعتقادی خانواده که اطفال علی‌الخصوص دختران بهتر است در مدارس دینی تربیت شوند. آقای وحید مزده در این خصوص اظهار می‌دارد:

«بعضی از خانواده‌ها فرزندان خود را به مدارس کمپ‌ها، که در آن علوم عصری (روز) و علوم دینی یکجا تدریس می‌شد، می‌فرستادند اما در میان بعضی از خانواده‌های روستایی، این اندیشه وجود داشت که تعلیمات عصری موجب گمراهی جوانان و دوری آنان از دین می‌گردد.» (مزده: 1382، 32) اطفال خانواده‌های ضعیف نیز که پدران‌شان در جهاد کشته شده بودند، تمایل بیشتری برای رفتن به مدارس دینی را داشتند. (مزده: 1382، 32) محیط رشد اطفال افغان در خانواده یک محیط مردانه است و زن نقش کم‌رنگی در تصمیمات خانواده دارد و همچنین فقر خانواده‌ها سبب می‌شود تا فرزندانشان را به مدارس دینی بفرستند. علاوه بر قوانین پشتون‌والی، که بخش مهمی از قوانین طالبان را تشکیل می‌دهد، در ادبیات افغانستان نیز مظلومیت تاریخی زن مسلمان افغانی نمایان است. ضرب‌المثل‌های افغانی همچون «عقل زن زیر پای اوست.» و یا این گفته معروف «زن چه حق دارد که در کار مرد دخالت کند.» گویای این مطلب است. (www.hazaristan.net)

ب- مدرسه و نهادهای آموزشی

مدرسه افراد را در هر گروه سنی از جهان سیاست و نقشی که در آن دارند آگاه می‌سازد. همچنین در کودکان برداشتهای عینی تری در مورد نهادها و روابط سیاسی ایجاد می‌کند. مدارس، ارزشها و ایستارهای جامعه را نیز منتقل می‌سازند. آنها می‌توانند در شکل دادن به ایستارهای فرد در مورد قواعد نانوشته بازی سیاسی نقش مهمی ایفا کنند. مدارس می‌توانند مقوم علاقه به نظام سیاسی باشند و نمادهای مشترکی همچون پرچم و سوگند وفاداری را برای پاسنگویی نمادین به نظام در اختیار فرد قرار دهند. (جی بینگهام پاول، 1992، 24) در بررسی ادوار گذشته آموزش و پرورش می‌توان به جایگاه تعالیم مکتبی و مذهبی در افغانستان پی برد. در مقابل، توجه جدی به علوم نوین دارای ضعف‌های فراوانی بوده است.¹

ساختار آموزش و پرورش در افغانستان با مشکلات متعددی مواجه است: مشکلات اقتصادی، نبود امکانات آموزشی، جمعیت روستانشین، نبود فضاهای آموزشی، عدم امکان آموزش برای 50٪ جمعیت افغان و در نهایت نظام قبیله‌ای حاکم بر این کشور در طول دهه‌های گذشته از جمله این مشکلات قلمداد می‌شود، که تاکنون نیز ادامه دارد. هنوز عامل جغرافیایی در افغانستان یک مشکل مهم در پیشرفت و توسعه معارف است. زبان و تنوع در لهجه‌های زبان و تفاوت میان زبان گفتاری و عامیانه با زبان نوشتاری و ادبی که زبان تعلیم و تحصیل در معارف است بخش دیگر از این معضل شمرده می‌شود. نقص در کتاب‌های درسی معارف افغانستان هم از نظر شکل و هم از نظر محتوا قابل مطالعه و بررسی می‌باشد. شکل ظاهری کتاب‌ها ناهمگون و غیر

1. در رابطه با تاریخ آموزش و پرورش در افغانستان به نوشته‌های محمداکرام اندیشمند تحت عنوان «معارف عصری در افغانستان مراجعه نمایند (www.peymanemeli.com)

استاندارد است.¹ حتی در سطح مؤسسات عالی تحصیلی نیز این مشکل به حدی گسترده است که برخی استادان مضامین مختلف علوم طبیعی و اجتماعی این مؤسسات یک متن کهنه و قدیمی را در سالهای متوالی به دانشجویان تدریس می‌کنند. نهایتاً این ساختارها با همه مشکلاتی که ذکر گردید، راه را برای آموزشهای سنتی باز گذاشت. آموزش‌هایی که در مکتبخانه‌ها اتفاق می‌افتاد و طلبه در آنجا به کسب علوم دینی می‌پرداخت. در دوران جهاد، توجه به علوم دینی بشدت افزایش یافت و صدها مدرسه دینی در نقاط مرزی پاکستان و افغانستان ایجاد شد.

تشویق و ترغیب خشونت، در سطور متون درسی منتشره توسط مجاهدان موج می‌زد. در اواخر دهه‌ی 1980 و اوایل دهه‌ی 1990 مرکز آموزشی افغانستان در پیشاور پاکستان که توسط مجاهدین افغان اداره می‌شد مجموعه‌ای از کتاب‌های درسی دوره‌ی ابتدایی را منتشر نمود. در لابلای این متون درسی جملاتی قرار گرفته که در خور توجه است:

کتاب فارسی کلاس اول دبستان که مختص آموزش حروف الفبا است با متن زیر آغاز می‌شود:

«الف مثل الله، خدا یکی است. ب مثل بابا، بابا به مسجد می‌رود. پ مثل پنج، اصول دین اسلام پنج تا است. جیم مثل جهاد، جهاد واجب است. دال مثل دین، دین ما اسلام است. روس‌ها دشمن اسلام اند. شین مثل شاکر، شاکر سوگند خورده است که به جهاد ادامه دهد» و یا در طنزی در کتاب پنجم آمده است که:

«جوانی از جنگ آمده بود پرسیده میشود که در جبهه چه کار کردی و او در پاسخ می‌گوید: دو پای او را بریدم از او می‌پرسند چرا سر او را نبردی. می‌گوید: آخر قبل از من اینکار انجام شده بود. (کرایگ دیویس، 1382، 22)

2. در بررسی نگارنده از کلیه کتابهای درسی در افغانستان، نشر 1386 ه.ش این نتایج بدست آمد.

جالب است بدانیم که خیلی از این کتب تا سال 2000 میلادی در مدارس این کشور تدریس می شد. همانطور که در سطور قبل مشاهده شد این کتابها جهاد و شهادت را مورد احترام و کشتن دشمن را تشویق و ترغیب می کنند.

ج- گروههای همسان

یکی از واحدهای اجتماعی که ایستارهای سیاسی را شکل می دهد گروه همسانان است که شامل گروه کودکان همبازی، حلقه های دوستانه، گروههای برادری در مدارس، دانشگاهها و گروههای کار کوچک است که اعضای آنها موقعیت اجتماعی نسبتا برابر و پیوندهای نزدیکی با هم دارند. جامعه پذیری از این رو اتفاق می افتد که آنان همدیگر را دوست دارند یا برایشان احترام قائلند یا تمایل دارند که مانند آنان شوند. گروه همسانان از طریق برانگیختن یا وادار کردن اعضای خود به پیروی از ایستارها یا رفتارهای پذیرفته شده گروه آنها را جامعه پذیر می سازد. جوانان دبیرستانی به تبعیت از دانش آموزان دیگری که خود را با آنها یکی می دانند ممکن است تصمیم به ادامه تحصیل بگیرند. در چنین مواردی فرد باید رفتارها و علائق خویش را با دیگران همخوان گرداند و از این راه مورد پذیرش اعضای آن قرار گیرد. (جی بینگهام پاول، 1992: 25) با توجه به ساختار قبیله ای جامعه افغانی گروههای همسان افغانی شامل گروه کودکان همبازی تا گروههای دوستانه در مدارس و مکتب خانه ها را شامل می شود که در یک موقعیت اجتماعی یکسانی قرار دارند. شاید بتوان گفت گروههای همسان در افغانستان علی الخصوص در نظام قبیله ای این کشور انسانهای متحدالشکلی هستند که دارای مشترکات فرهنگی فراوانی هستند. جوانانی که با این محیط خو گرفته اند معمولا یاد گرفته اند که باید دستار بر سر داشته باشند. و ریش خویش را به حال خود رها کنند. ظاهری آراسته به شریعت داشته باشند و این یک اصل اساسی است. (وحید، مژده: 33) در این جامعه، فرد هویت و شخصیت خود را از جمع، طایفه،

خانواده، قبیله کسب می‌کند. مردم بایک گروه خاص خود حشرو نشر دارند. قوانین پشتون والی معمولاً در گروه‌های همسان آسانتر نفوذ میکند. در این باره روآ کارشناس فرانسوی مسائل افغانستان می‌نویسد:

«من فکر می‌کنم مسئله افغانستان بیشتر منشا نژادی دارد.» (اولویه روا در مصاحبه با روزنامه کیهان، 76/5/19 ص 14).

نقش گروه‌های همسان در شکل‌گیری طالبان را در ترکیب گروه رهبری طالبان هم می‌توان جستجو کرد این گروه اکثراً از یک نژاد، یک منطقه بودند و در یک مکتب‌خانه دینی درس خوانده بودند.

نقش کانالهای ثانویه جامعه‌پذیری سیاسی در شکل‌گیری طالبانیزم

جامعه‌پذیری سیاسی هم از طریق نهادهای نخستین، مانند خانواده و گروه‌های همسن و هم‌نوع از طریق کانالهای اولیه، مانند احزاب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی صورت می‌گیرد. رسانه‌های همگانی جزء نهادهای ثانویه به شمار می‌آیند که به امر جامعه‌پذیری سیاسی کمک فراوان می‌کنند. رسانه‌های جمعی مانند روزنامه، رادیو تلویزیون در انتقال ایستارها و ارزشها نقش مهمی دارند، نچه که در تاریخ مطبوعات افغانستان قابل مشاهده است، نقش دولتها در کنترل و تسلط بر این مطبوعات در دوره‌های مختلف می‌باشد. علاوه بر این مطبوعات در این کشور، وسیله‌ای برای ابلاغ ایدئولوژیهای حاکم بر آن فضا بوده است، بطوریکه مطبوعات حزبی و یا گروهی سعی در انتقال آن ایدئولوژیها به مردم داشته‌اند.

اولین روزنامه‌ای که در این کشور در دوره امیر شیرعلی خان منتشر گردید، شمس‌النهار بود. این روزنامه با امکانات دربار منتشر شد، که در سال 1878 م پس از 5 سال دخالت انگلیسی‌ها متوقف گردید. (غبار، 1359، 595) 28 سال بعد، دومین روزنامه رسمی به دستور امیر حبیب‌الله خان در سال 1906 به نام سراج‌الانخبار انتشار یافت. از

ویژگیهای این نشریه، اداره آن توسط دولت بود. (آهنگ، 1349: 72) بعد از استقلال افغانستان در سال 1919م و پس از تصویب نخستین قانون اساسی که در آن وعده آزادی مطبوعات گنجانده شده بود، اولین روزنامه غیر دولتی بنام انیس منتشر شد. (آهنگ، 1349: 117) اگرچه این دوره دوره ایی مناسب برای رشد نشریات افغانی بود، اما با این حال، قانون اساسی به راحتی اجازه فعالیت آزاد را به مطبوعات نمی داد. بطوریکه در ماده 11 قانون اساسی آمده بود:

«مطبوعات و چاپ روزنامه های داخلی مطابق حکم قوانین آزاد است، حق چاپ مختص به دولت و اتباع افغانستان است و نشریات خارجی از طرف دولت، تنظیم یا سانسور خواهند شد.» (قوانین اساسی افغانستان، 1374، 83)

نشریات افغانی در دوره های بعدی نیز با محدودیت های فراوانی روبرو شد. این مسئله منجر به عدم اعتماد به نشریات در جامعه افغانی گردید. وابستگی های حزبی، قومیتی و مذهبی نشریات یکی از عمده ترین مشکلات ساختاری بود، ضمن اینکه این نشریات محتوایی با ادبیات ضد استعماری و انقلابی داشتند و به مقاومت مردم افغانستان و اخبار جنگ در این کشور می پرداختند. افرادی نیز که در مطبوعات به کار روزنامه نگاری مشغول بودند عموماً افرادی فاقد تجربه و غیر دانشگاهی که بیشتر سعی در ارائه یک ادبیات احساسی و حماسی در این کشور را داشتند. ادبیاتی که توأم با خواسته های حزبی، مذهبی و قومیتی بود. و مبنایی برای پذیرش اجتماعی خشونت در جامعه افغانی در این نشریات مبدل گشت. (محمد هاشم، عصمت‌اللهی، 64، 1382) نکته دیگر در باب مطبوعات این کشور در رابطه با اسامی بکار گرفته شده است بطوریکه اسامی مجلاتی همچون حبیب الاسلام، مویداالاسلام، رهبر اسلام، جریده الایمان غیرت اسلام کاملاً نشان از عمق مطالب شان دارد.

مجلات که به هر نحو ممکن آغشته به ارزشهای قوم پشتون و اسلام رادیکال بود. (یاوری، سال 18، 62) رادیو و تلویزیون با کارکردهای گوناگون و با به کارگیری شیوه

ها و فنون ارتباطی، جایگاه خاصی در ایفای نقش جامعه پذیری دارند. قدرت ایفای وظیفه جامعه پذیری این رسانه به اندازه ایی است که امروزه سیاستگذاران نظام فرهنگی کشورها، اغلب با استفاده از ظرفیتهای آن برای گروههای سنی مختلف فرایند جامعه پذیری را به انجام می‌رسانند. کارکرد این رسانه‌ها را در سه سطح اطلاع‌رسانی، فرهنگ‌سازی و آموزش می‌توان لحاظ کرد. گیدنز تلویزیون را به عنوان مهم‌ترین و تاثیرگذارترین رسانه بر رفتارهای انسان می‌داند. بطوریکه این رسانه از طریق تصویرسازی هنجارهای خاص اجتماعی و ارائه الگوهای مناسب، باعث ایجاد هم‌نواپی در بین افراد جامعه می‌شود (ساروخانی، 1385، 10). ساختار رسانه‌های شنیداری و دیداری در افغانستان با توجه به بحرانهای این کشور در چند دهه گذشته عموماً ساختاری دولتی بوده و معدود شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی این کشور توسط دولتها اداره می‌شده و بیشتر بلندگوی تبلیغاتی منادیان جریانهای قومی و نژادی در این کشور شده است.

حتی پس از سه دهه بحران در افغانستان ساختار موجود در رسانه‌های جمعی همچون رادیو و تلویزیون شاهد آسیب‌های فراوانی هستیم. اسامه بصیر نویسنده افغانی در مطلبی تحت عنوان «نقش رسانه‌ها در تنویر افکار جامعه» بیان می‌دارد:

«امروزه جامعه ما با در نظر داشت پیشینه نامیمون جنگ در اوج فقر و آگاهی قرار دارد... ما مشاهده می‌کنیم رسانه‌هایی که در کشور ما شکل می‌گیرند، بیشتر آنها مدافعین و منادیان جریان‌های خاص فکری، سیاسی، قومی و نژادی می‌باشند... بنابراین حزبی شدن و سلیقه‌ای شدن رسانه‌ها در افغانستان با تأسف باعث انحراف از مسیر واقعی شان گردیده است.» (www.mahak.news.com)

در حال حاضر 14 شبکه تلویزیونی، بیش از 70 ایستگاه رادیویی و چهارصد نشریه در افغانستان فعالیت دارند. از لحاظ کمی می‌توان رشد مناسبی را مشاهده نمود، اما از لحاظ کیفی آسیب‌های فراوانی در ساختار رسانه‌ای این کشور موجود

است. (www.iransharghi.com)

بررسی حرکت کاروان رسانه ای در افغانستان، از بسیاری جهات با خصایل و مضامین رسانه های ارتباط جمعی جهانی متفاوت است. تفاوتها و تمایزاتی که در ساختار و کارکرد رسانه های موجود در افغانستان قابل مشاهده است را می توان به اهداف، نیات وانگیزه های دست اندرکاران و صحنه گردانان این رسانه ها دانست. به همین دلیل شناخت عمیق رسانه های اجتماعی و ساختار و حوزه کاری آنان بسیار مهم است.

نتیجه گیری

از مجموعه بحث های ارائه شده می توان نتیجه گرفت که دین، فرهنگ، عرف اجتماعی و حتی موقعیت اجتماعی و اقتصادی هر یک به نوبه خود توانایی تاثیر بر افکار و رفتار انسان را دارد. این وضعیت به خوبی در افغانستان قابل مشاهده است. بالاخص نمایی که طالبان از ابعاد ظاهری و شریعت دین از خود بروز می دهند حاکی از تاثیر پذیری آنها از فرهنگ قبیله ای و اسلام احساسی و رادیکال آنهاست. همانطور که میشل کروزیه در جامعه شناسی سازمانهایش به سه نقصان اشاره داشت در یک تجزیه و تحلیل دقیق و منطقی، در جامعه شناسی سیاسی افغانستان هر سه نقص را می توان یافت. آنچه از نقصان عقلانیت می توان دریافت، این است که عقلانیت سازمانها و ساختارها نمی تواند فراتر از عقلانیت انسان هایی باشد که آنها را بنیان نهاده اند، از این رو عقلانیت آنها محدود است. در نتایجی که در رابطه با نهادها و ساختارهای افغانستان به دست آمد، می توان گفت که چون این ساختارها برگرفته از احساسات قبیله ای و روستائی در این کشور هست پس نمی توان شاهد شکل گیری ساختارهایی عقلانی و فراگیر باشد. بر این اساس ایستارهای حاکم بر گروههای موجود در افغانستان از نوع احساسی است که باید در آینده به سمت ایستار عقلانی حرکت نماید. منظور از نقصان وابستگی متقابل آن است که وضعی که پیوندها را به هم مرتبط می

سازد، ضعیف است. پیوندها در سازمان و ساختار نه همیشگی اند و نه همگون، کنش گران سازمان همواره مترصد محدود کردن وابستگی خود به دیگران و یا تغییر در روابط قدرت هستند. بنابراین روابط علی و معلولی خطی در این محیط قابل تشخیص نیست. موضوع جنگ و نزاع میان گروه‌های درگیر در افغانستان که بیشتر ناشی از پیوندهای ضعیف قومی، قبیله‌ای در این کشور هست گواه مناسبی برای وجود این نقصان در جامعه افغانی هست؛ چون قوم پشتون خواهان تفوق بر سایر اقوام و گروه‌های دیگر می‌باشد. منظور از نقصان مشروعیت آن است که اولاً به دلیل اعتبار محدود اهداف و مقاصد سازمان از یک سو هنجارها و ارزش‌ها و نظام‌های توجیهی این اهداف و مقاصد نمی‌توانند به صورت کامل به رفتارها و کنش‌های متقابل مشارکت‌کنندگان جهت دهند. از سوی دیگر این هنجارها و ارزش‌ها و نظام‌های توجیهی خود در معرض تبدیل و تحول اند. با توجه به مطالب پیشگفت می‌توان به عدم مشروعیت ساختارهای شکل گرفته از سوی جناح‌های مختلف و همچنین از سوی مردم اشاره داشت. در واقع وجود این نقصانها ناشی از نقش اسلام سنتی و احساسی در محیط روستائی افغانستان هست که در نهایت منجر به رادیکالیزم اسلامی، رشد نظام سلسله‌مراتبی در افغانستان و نفوذ طالبان در لایه‌های اجتماعی و به قول معروف زیر پوست جامعه افغانستان نفوذ می‌یابد. ریشه‌های این نفوذ را می‌توان در ساختارها و کارکردهای افغانستان مشاهده نمود. این نفوذ ریشه در اسلام قبیله‌ای و احساسی دارد. طالبانیزم یعنی استفاده ابزاری از دین و در نتیجه یعنی ترویج رادیکالیزم و خشونت می‌باشد. پس می‌توان نتیجه گرفت که در فرهنگ سیاسی افغانستان فرهنگ سلسله‌مراتبی و اسلام قبیله‌ای از هنجارهای نهادینه شده در جامعه افغانی است که از طریق کانالهای اولیه و ثانویه جامعه‌پذیری سیاسی از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد.

منابع

- 1- آهنگ، محمدکاظم (1349)، سیر ژورنالیسم در افغانستان، کابل: آکادمی تاریخ و ادب افغانستان.
- 2- بخشایشی اردستانی، احمد (1383)، درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی.
- 3- بهروز لک، غلامرضا (1383)، درنگی در مفهوم شناسی بنیادگرایی اسلامی، کتاب نقد، بهار و تابستان 1382، شماره 26.
- 4- جی بینگهام پاول، گابریل آلموند (1992)، ترجمه میر طیب. مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی. شماره 113-114.
- 5- جمعی از نویسندگان، (1374)، قوانین اساسی افغانستان از 1301-1372، تهران: نشر مرکز فرهنگی.
- 6- دیویس، کرایک، الف مثل الله، جیم مثل جهاد مروری بر کتابهای درسی دوره ابتدایی افغانستان، زبان و ادبیات چیستا، تیر 1382-شماره 20 ترجمه م. هاشمی.
- 7- روا، اولیور (1369)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- 8- روا، اولیور، روزنامه کیهان، 1376/5/19.
- 9- ساروخانی، باقر (1385)، جامعه شناسی ارتباطات، تهران: نشر اطلاعات.
- 10- فروند، ژولین (1368)، جامعه شناسی ماکس وبر، تهران: نشر ایران.
- 11- عارفی، محمد اکرم، مبانی مذهبی و قومی طالبان، بهار 1378، فصلنامه علمی و پژوهشی، علوم سیاسی، سال اول، شماره چهارم، قم، مؤسسه آموزش باقر العلوم (ع).
- 12- عالم، عبدالرحمن (1376)، بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی.
- 13- عصمت الهی، محمد هاشم و دیگران (1378)، جریان پر شتاب طالبان، تهران: مرکز مطالعات فرهنگی.

- 14- غبار، غلام محمد، (1368)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران: ایران.
- 15- مزده، وحید (1382)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تهران: نشر نی.
- 16- قوام، عبدالعلی (1385)، سیاستهای مقایسه‌ای، تهران: سمت.
- 17- کلی‌فورد، مری لوئیس (1367)، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران.
- 18- مهرداد، هرمز (1376)، جامعه‌پذیری سیاسی، تهران: انتشارات پازنگ.
- 19- وثوقی، منصور و علی اکبر نیک‌خلق (1370)، مبانی جامعه‌شناسی، تهران: دانشگاه تهران.
- 20- وحید، مجید، درآمدی بر سیاستگذاری عمومی. مجله حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، تابستان 1380، شماره 52.
- 21- هندی، شاه ولی الله (1310)، قره‌العینین فی تفضیل الشیخین، پیشاور پاکستان.
- 22- یاوری، علی اکبر، «مدیریت در مالکیت مطبوعات در افغانستان»، مجله رسانه سال 18، شماره 2.

- 23-Hatch,Elvin, (1985), **culture,inA.and d.kuper,eds,the social science Encyclopedia**Routedge and Kegan paul.
- 24-Ritzer,George, (2000), **Sociological theory**.Fifth Edition, McGraw - Hill Company.
- 25-Almond & G.Verba, (1963) **The Civic Culture**, Princeton University Press.
- 26- www.hazaristan.net/afghan/.php
- 27- www.mahak.news.com/news/.php
- 28- www.iran sharghi.com/article/
- 29- www.peymanemeli.com/.aspx
- 30- <http://gheleji.blogfa.com/post-119.aspx>